

### متن پرسش

سلام علیکم خدمت استاد طاهرزاده: یک طرف وجودم می‌گوید «چنین قفش نه سزای چو من خوش الحانیست / روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم» و یک طرف وجودم می‌گوید «در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود / از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت» هر کسی در هر جایی که هست باید خودش را در راه انقلاب اسلامی قرار دهد چه کنم که ساقی رخ نمی‌نماید و این گم گشتگی انسان را امان نمی‌دهد با خود می‌گویم ای کاش من هم دچار روزمرگی می‌شدم و مثل مردم عادی زندگی می‌کردم این چه دردی است جان سوز. گویا باید دورانی مثل دوران دفاع مقدس بیایید تا ما را با خود ببرد و از این سکون نجات دهد. حال سوالم این است نکند من دارم درجا می‌زنم و باید عملی را انجام دهم (البته اگر توانی باشد) یا این روح دوران و قهر تاریخی من را زمین گیر کرده؟

### متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: به این فکر کنید که ما را ایمانی در پیش است که نه راحت می‌توانیم با استدلال و قیاس با آن به سر بریم، و نه بی‌ایمانی محض که ما را با هیچ حقیقتی آشنایی نباشد. یعنی در جایی باشیم که جناب حافظ در اوج حضورش در آن قرار گرفت و اظهار داشت: «چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزیم». بنده این نوع حضور را بالاترین حضور می‌دانم و مناجات‌ها و اظهار عجزهای فوق‌العاده اولیای الهی را در امثال دعای کمیل از این جنس می‌توان دانست. آیا نباید به این حضور جناب عطار نظر کرد که پس از چندی رفتن و رفتن، حال چنین می‌گوید:

«ترسا بچه‌ایم افکند از زهد به ترسایی  
اکنون من و زناری در دیر به تنهایی  
دی زاهد دین بودم سجاده نشین بودم  
ز ارباب یقین بودم سر دفتر دانایی  
امروز دگر هستم دُردی کشم و مستم  
در بتکده بنشستم دین داده به ترسایی  
نه محرم ایمانم نه کفر همی دانم  
نه اینم و نه آنم تن داده به رسوایی  
دوش از غم فکر و دین یعنی که نه آن نه این  
بنشسته بُدم غمگین شوریده و سودایی

ناگه ز درونِ جان در داد ندا جانان  
کای عاشق سرگردان تا چند ز رعنايي؟  
روزي دو سه گر از ما گشتي تو چنين تنها  
باز آي سوي دريا تو گوهر دريايي  
پس گفت در اين معني نه کفر نه دين اولي  
برتر شو ازين دعوي گر سوخته مائي  
موفق باشيد